

سکولاریسم در مقابل اسلام

مقابله اسلام و غرب به اندازه خود اسلام قدمت دارد. تاریخ حضور اولین اقلیت‌های مسلمان که زیر سلطه غرب زندگی می‌کردند...



مقابله اسلام و غرب به اندازه خود اسلام قدمت دارد. تاریخ حضور اولین اقلیت‌های مسلمان که زیر سلطه غرب زندگی می‌کردند به قرن یازدهم میلادی در سیسیل بازمی‌گردد. با این وجود نیمه دوم قرن بیستم شاهد پدیده نوین سکونت داوطلبانه و وسیع میلیون‌ها مسلمان در غرب بود که از جوامع اسلامی در سراسر خاورمیانه، شبه قاره هند، ترکیه، آفریقا و جنوب آسیا می‌آمدند. پس از آن بود که غرب شاهد گسترش تمایل طبیعی آدم‌ها به تغییر مذهب (به خصوص اسلام) بوده است.

با وجودی که امروزه جامعه مسلمان، کاملاً در غرب ریشه دوانده اما همچنان مسئله سازگاری و ادغام آنها در جوامع غربی به خصوص اروپای غربی، که در آن میان اسلام و مهاجران کار، همپوشانی و اشتراك وجود دارد مطرح است. اشتراکی که در ایالات متحده وجود ندارد. مشکلات اقتصادی - اجتماعی، موضوعات فرهنگی و تنش‌های سیاسی مربوط به تروریسم یا درگیری‌های خاورمیانه همگی پیرامون این پرسش به هم می‌رسند که آیا اسلام با غرب سازگار است یا خیر؟ البته ناگفته پیداست که این سؤال برآمده از نوعی جهان‌بینی ذات‌گراست که معتقد است يك اسلام و در سویی مقابل يك غرب وجود دارد. بر اساس این دیدگاه غرب با مجموعه‌ای از ارزش‌ها نظیر آزادی بیان، دموکراسی، جدایی دولت از کلیسا، حقوق بشر و به خصوص حقوق زنان تعریف می‌شود. اما بلافاصله این پرسش به میان می‌آید که آیا این ارزش‌ها، ارزش‌هایی صرفاً مسیحی هستند؟ و آیا ضدیت میان غرب و اسلام ناشی از مسیحی بودن غرب است؟ یا این که این تضاد به خاطر این است که غرب عرفی شده و مذهب دیگر در کانون تعریفی که غرب از خود ارائه می‌کند، جایی ندارد؟

نزاع خانوادگی

چه غرب را با اصطلاحات مسیحی تعریف کنیم و چه آن را براساس فلسفه عصر روشنگری، حقوق بشر و دموکراسی که علیه کلیسای کاتولیک به وسیله اصلاحات پروتستانی، روشنگری و آرمان دموکراسی گسترش یافته توصیف کنیم، برقراری ارتباط میان سکولاریزم و مسیحیت امری پیچیده است. اگر کلیسای کاتولیک لااقل تا ابتدای قرن بیستم همواره علیه سکولاریزم و جدایی دولت و کلیسا جنگیده، پروتستانیسم با دفاع از نوعی جامعه مدنی دینی که در آن جدایی دولت از کلیسا به عنوان شرط لازم برای احیای واقعی مذهب انگاشته شده، نقشی پیچیده‌تر ایفا کرده است. بنابراین می‌توان گفت که عرفی کردن به شکلی متفاوت در جوامع کاتولیک و پروتستان صورت گرفته است. علیه ایمان در اولی و همراه با آن در دومی به گونه‌ای که سخن گفتن در مورد غرب را مشکل کرده است. در حال حاضر جوامع غربی کاملاً سکولار هستند به این دلیل که در برخی از آنها جدایی دین از سیاست يك اصل قانون اساسی است (مانند ایالات متحده) یا به این علت که دیگر جامعه مدنی به وسیله ایمان و اعمال مذهبی تعریف نمی‌گردد (همانند بریتانیا، آلمان و کشورهای اسکاندیناوی) یا به این دلیل که این دو نوع سکولاریزم با هم ترکیب شده و با تقویت یکدیگر آنچه که فرانسویان لائسیسته می‌نامند را پدید آورده است. امروزه وقتی کسی با [آشتی] غرب و اسلام مخالفت می‌کند یا ریشه‌های مسیحی فرهنگ غرب را در نظر می‌آورد و یا برعکس این کار را با تأکید بر غرب سکولار انجام می‌دهد. به عبارت دیگر وقتی ما از ظرفیت اسلام برای غربی شدن می‌پرسیم در حقیقت منظورمان دو نوع متفاوت از غربی شدن است؛ مسیحی شدن یا عرفی شدن.

درست است، مسئله پیچیده‌تر از این‌هاست. به آسانی می‌توان نشان داد که سکولاریزم غربی در عمل ریشه در مسیحیت دارد. همان گونه که من در کتابم سکولاریزم در مقابل اسلام این کار را کرده‌ام. اما جالب است بدانیم دو گروه از روشنفکران که مدت‌های طولانی با هم دشمن بوده‌اند، امروزه در نقد اسلام اشتراك نظر دارند. دسته اول کسانی هستند که گمان می‌کنند غرب عمدتاً مسیحی بوده (همین دسته در گذشته‌ای نه چندان دور گمان می‌کردند یهودیان نمی‌توانند با غرب همگون شوند) و دسته دیگر که معتقدند غرب بیشتر سکولار و دموکراتیک است. به عبارت دیگر راست مسیحی و چپ سکولار امروزه در انتقاد از اسلام با هم متحد شده‌اند.

انزوای مسلمانان

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که اگر مسیحیت توانسته خود را به شکل تازه‌ای درآورد و به عنوان يك مذهب در میان سایر مذاهب در فضایی سکولار مطرح سازد، چرا اسلام نتواند؟ در این مورد دو نظر مطرح است: اولی دیدگاهی الهیاتی است که می‌گوید جدایی مذهب از سیاست در اسلام جایی ندارد و دیگری دیدگاهی فرهنگی است که معتقد است اسلام فراتر از مذهب يك فرهنگ است. هر دوی این مباحث در کتاب سکولاریزم در مقابل اسلام آمده است. این گفتارهای نظری که در میزگردها و صفحات روزنامه‌ها پرورانده می‌شوند به طور روزافزونی با عمل خود مسلمانان نیز عجین شده‌اند. تجربه روزانه زندگی به عنوان يك اقلیت، مسلمانان را وامی‌دارد تا اعمال و تصوراتشان را تغییر دهند که این به معنای کنار آمدن با سکولاریزمی است که خود را بر آنان تحمیل کرده است. این سخن البته به این معنا نیست که اسلام هرگز سکولاریزم را در درون خود تجربه نکرده اما واقعیت آن است که جدایی

از چند متفکر منزوي، مسلمانان هيچگاه احساس نياز نكرده اند كه به جدایی دين از سياست بينديشد. امروزه، شرايط زندگي در غرب، اضطراب و فشار وقايع سياسی و تفوق الكوي غربي از طريق جهاني شدن، بسياري از مسلمانان را وادار نموده تا با اين شكل از سكولاريزم كنار آيند. بازتاب هاي اين مسأله طيف وسيعي از روشنفكران، از آنان كه من نوبنيادگرايان مي نامم، تا روشنفكران ليبرال را دربر گرفته است به طوري كه همه آنها با توسل به انواع مختلف محافظه كاري كم و بيش روشنفكرانه به حيات خود ادامه مي دهند. متأسفانه الكوها و نظرياتي كه امروزه در غرب درباره اسلام وجود دارند، نمي توانند وضعيت واقعي مسلمانان را نشان دهند. اكنون مباحث سياسي پيرامون خطرات احتمالي كه گفته مي شود به وسيله مسلمانان ايجاد شده، كم و بيش تحت تأثير بحث هاي روشنفكرانه درباره رويارويي تمدن ها قرار دارد. در عين حال جامعه شناسي (تحليل عيني اعمال مسلمانان) نيز به ندرت به كمك طلبيده شده در حالي كه جامعه شناسي زير فشار است تا اشكال ملموس دينداري مسلمانان كه مشخص كننده اعمال آنها در جوامع مهاجر است را تحليل كند. بنابر اين اگر امروز كسي مي خواهد بداند كه انجام اعمال مذهبي براي يك مسلمان چگونه در فضاي سكولار غربي ممكن است، بايد اين الكوهاي رايج را رها كند. در آن موقع است كه وي درمي يابد مسلمانان تمايل دارند خود را در موقعيتي نزديك به يك يهودي يا يك مسيحي نوآيين ببيند تا در مقام يك غريبه.

الگوي كشمش

تاكنون غرب توانسته با اتفاق بر اين دو الگو جمعيت مسلمانان را ميريت كند: اولي الكوي چند فرهنگي است كه معمولاً در كشورهاي انگليسي زبان (بريتانيا، ايالات متحده و كانادا) و اروپاي شمالي به اجرا درمي آيد و دومي الكوي همگون سازي كه خاص فرانسه است. الكوي چند فرهنگي فرض مي گيرد كه اسلام به عنوان يك مذهب ريشه در فرهنگ مشخصي دارد و از نسلي به نسل ديگر انتقال مي يابد. بر اساس اين ديدگاه يك فرد مي تواند شهروند خوبي باشد اما در عين حال متعلق به فرهنگي باشد كه فرهنگ غالب آن جامعه نيست. به عبارت ديگر احساس تعلق او به اجتماعي خاص واسطه رابطه او با ملت گردد. اما شهروندي در الكوي همگون سازي (كه واژه رسمي اش اتحاد است) به اين معناست كه زمينه هاي فرهنگي اشخاص حذف شده و توسط جامعه سياسي مورد بي اعتنايي قرار مي گيرد. پديده ملت، تمام پيوندهاي فرعي اجتماعي را فارغ از اين كه بر اساس نژاد، قبيله يا دين باشد به حوزه خصوصي رانده و مورد بي اعتنايي قرار مي دهد. به همين دليل و بر اساس همين ديدگاه است كه در سال 1791 در خلال رأي گيري در مجلس ملي فرانسه كه طي آن به يهوديان شهروندي كامل اعطا شد آمده است كه: «همه چيز بايد به آنها به عنوان اشخاص اعطا شود و هيچ چيز به آنها به عنوان يك ملت (به معنای يك اجتماع جدا) داده نمي شود.«

در حال حاضر هر دوي اين الكوها مورد مخالفت شديد قرار ادارند. فرانسويان كثر گرایی فرهنگي آنگلو ساكسوني را موجب ويراني اتحاد ملي دانسته و آن را ابزاري براي منزوي سازي و كشيدن ديوار انزوا به دور عدهاي از مردم مي بينند. از طرف ديگر تصور عمومي در خارج از فرانسه اين است كه الكوي همگون سازي فرانسوي حتي اگر حقوق بشر را هم نقض نكند ريشه در دولتي متمرکز و خودكامه دارد كه از به رسميت شناختن حقوق اقليتها خودداري مي ورزد.

تغيير الكوها

بايد اذعان كرد تنش هايي كه جوامع غربي را از يازده سپتامبر 2001 تاكنون با دشواري روبرو کرده، نشان مي دهد هر دوي اين الكوها دچار بحران هستند. در فرانسه مسلمانان جوان زيادي هستند كه مي گويند با وجودي كه از لحاظ زبان و آموزش، خود را با جامعه فرانسوي همگون ساخته اند و لائيسيته را نيز پذيرفته اند همچنان شهرونداني درجه دوم محسوب شده و قرباني نژادپرستي واقع مي شوند. به علاوه اين جوانان تقاضا دارند كه در عرصه عمومي هم به عنوان افرادي مؤمن شناخته شوند (به خصوص دختران كه مي خواهند پوشش اسلامي داشته باشند) از ديگر سوي، افراط گرایی بخشي از جوانان مسلمان در كشورهايي مانند بريتانيا و هلند، افكار عمومي را عليه آنان برانگيخته است به گونه اي كه امروزه الكوي كثر گرایی فرهنگي در اين كشورها به زير پرسش گرفته شده و متهم به تشويق «تجزيه طلبی« شده است. واقعيت اين است كه هر دو الكوي كثر گرایی فرهنگي (Multiculturalism) و همگون سازي (Assimilationism) به دلايل مشابهي دچار بحران شده اند. تصور هر دوي آنها اين است كه ارتباطي ذاتي ميان فرهنگ و مذهب وجود دارد. از نظر آنها حفظ يك مذهب به معنای حفظ يك فرهنگ هم هست. به همين خاطر تكثر گرایی فرهنگي معتقد است مذهب، ريشه در زمينه فرهنگي محكمي دارد و همگون سازي مي گويد «يگانگی« به عرفي سازي باورها و رفتارها مي انجامد به طوري كه تمام زمينه هاي فرهنگي را از بين مي برد.

اما مسأله اينجاست كه در زمانه ما تجديد حيات مذهبي، خواه در شكل بنيادگرايانه و خواه از نوع معنوي، از زمينه هاي فرهنگي خود جدا شده و در غياب هويت فرهنگي اش در حال رشد است. واقعيت اين است كه تندروهاي جوان كاملاً غرب زده اند. از ديد تازه مسلمان ها و كساني كه تغيير آيين داده اند (انبوه زنان خواهان حجاب اسلامي نيز از همين دسته اند) اسلام صرفاً يك يادگار فرهنگي محسوب نمي شود بلكه ديني جهاني و راي فرهنگ هاي خاص می باشد. مشابه چنين وضعي در ميان پروتستان هاي انجيلي 1 و يا پنجاه گراها 2 نيز وجود دارد. مي توان گفت كه هم الكوي همگون سازي و هم بنيادگرایی جديد مشكل گسست هويت فرهنگي را دارند. احياي مذهبي در اسلام، مسيحيت و هم يهوديت پرسش هايي را درباره جايگاه مذهب در عرصه عمومي برانگيخته است. بحث هاي مربوط به دعا و نيایش در مدارس، نصب ده فرمان در محل دادگاه ها يا ايجاد اروو 3 در پي درخواست يهوديان بنياد گرا 4 براي خصوصي كردن فضاهاي عمومي در روز سبت 5 نشان مي دهد كه دگرگوني در رابطه ميان مذهب و عرصه عمومي مختص اسلام نيست.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که چرا باید توجه زیادی به لائسیسته فرانسوی که تاکنون به صورت یک استثنا باقی مانده است، بنماییم؟ امروزه میان بحث‌های متعددی که در کشورهای غربی درباره اسلام روی می‌دهد یک نقطه اشتراک وجود دارد و آن توجه چشمگیر این کشورها به نوع لباسی است که زنان مسلمان در این جوامع می‌پوشند (ممنوعیت گذاشتن روسری در مدارس فرانسه و انتقاد روزافزون از پوشیدن برقع در بریتانیا و هلند از این جمله‌اند) مسأله واقعی اما، در این میان بیان هویت مذهبی در عرصه عمومی و زیر سؤال بردن سکولاریزم است. این بحث‌ها در فرانسه از سال 1898 آغاز شد. در بریتانیا نیز این مباحث در سال 2006 به دنبال چاپ مقاله‌ای توسط جک استراو رئیس وقت مجلس عوام در انتقاد از رأی‌دهندگانی که نقاب بر چهره زده بودند، بالا گرفت.

پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا واقعاً فرانسه یک استثناست یا می‌تواند جایگزین مناسبی برای الگوی تکرر فرهنگی باشد؟ جذابیت مطالعه الگوی فرانسه نیز در همین نکته نهفته است. از منظر تاریخی باید گفت که فرانسه واقعاً در این زمینه یک استثناست. فرانسه شاید تنها دموکراسی در دنیا باشد که به منظور تحمیل سکولاریزمی دولت ساخته با مذهب جنگیده است. لائسیسته فرانسوی شکل وخیم، سیاست‌زده و ایدئولوژیک سکولاریزم غربی است که در دو سطح پیش رفته است:

در سطح اول جدایی سفت و سخت دین از سیاست که در اثر کشمکش سیاسی میان دولت و کلیسای کاتولیک روی داد و نتیجه‌اش این شد که دولت طی اقدامی قانونی در سال 1905 به محدودسازی حضور مذهب در عرصه عمومی پرداخت. چیزی که من آن را لائسیسته قانونی می‌نامم.

سطح دوم تفسیر ایدئولوژیک و فلسفی از لائسیسته که مدعی است با راندن مذهب به عرصه خصوصی نظام ارزشمندی را برای همه شهروندان تدارک دیده است. چیزی که من آن را لائسیسته انعطاف‌ناپذیر و آزاردهنده می‌نامم. از نظر من این نظام، تدریجانه و غیردموکراتیک است زیرا آزادی‌های فردی شهروندان را نقض می‌کند. گزارش سالانه وزارت خارجه آمریکا که به میزان آزادی‌های مذهبی در دنیا می‌پردازد نیز هر ساله آن را محکوم می‌کند. (نه تنها به خاطر ممنوعیت پوشش اسلامی بلکه به خاطر محدودیت‌هایی که علیه فرقه‌هایی مانند «شاهدان یهوه« و «علم گراها« اعمال می‌شود).

با وجود این پس از مدتی کشورهایی که از الگوی تکرر فرهنگی پیروی می‌کردند از دشمنی با الگوی فرانسوی دست برداشته و از خود پرسیدند اگر حق با فرانسوی‌ها باشد چه؟ برخی از کشورهایی که تا آن زمان تکرر فرهنگی را پذیرفته بودند به محدودسازی استفاده از پوشش اسلامی پرداختند (هلند، بریتانیا، بلژیک و آلمان) البته رویکرد جدید به لائسیسته عمدتاً سلبی و ناشی از بحران و به اعتقاد من حتی ناشی از مرگ الگوی تکرر فرهنگی می‌باشد. اما پرسش این است که اگر الگوی چند فرهنگی شکست خورده آیا ما باید به سراغ نمونه فرانسوی به عنوان جایگزین برویم؟ آیا این الگو می‌تواند راه‌حل خوبی باشد؟ چگونه کار خواهد کرد؟ گذشته از آن، آیا این الگو بیش از اندازه فرانسوی نیست؟ چگونه می‌توان هم به انسجام ملی جوامع و هم فراتر از فرهنگ‌های خاص، به توسعه جوامع دین‌دار بر اساس انتخاب آزادانه اندیشید به طوری که آنها نیز بتوانند اهدافشان را در عرصه‌های مختلف دنبال کنند. در چنین جوامع دین‌داری، جمع‌گرایی و فردگرایی با یکدیگر مرتبطند.

باز تعریف رابطه مذهب و سیاست دشواری جدیدی برای غرب محسوب می‌شود که صرفاً به خاطر اسلام هم نیست. اسلام در واقع به مانند آیین‌های است که غرب در آن بحران هویت خویش را نظاره می‌کند. امروزه، ما در جوامع پسا فرهنگی زندگی می‌کنیم و این پسا فرهنگ‌گرایی (Post-Culturalism) شالوده اصلی احیای مذهبی معاصر را تشکیل می‌دهد. در مجموع برای غربیان مدیریت این دو شکل از دین‌داری یک معضل به حساب می‌آید. این وظیفه‌ای است که کتاب سکولاریزم در مقابل اسلام قصد دارد با درس‌گیری از مباحث فرانسویان و قرار دادن دوباره آن در زمینه عمومی روابط اسلام و غرب به آن بپردازد.

پی‌نوشتها

1. اصطلاح Evangelicalism (پروتستان‌های انجیلی) که اولین بار توسط مارتین لوتر به کار گرفته شد، ریشه در واژه یونانی Evangelion به معنای «خبر خوش« دارد. این واژه در معنای امروز ینش بسیاری از پروتستان‌ها را زیر چتر خود گرفته و به جنبش‌های احیای مذهبی در قرون نوزده و بیست در دنیای آمریکایی - انگلیسی اشاره دارد. این آیین، از دهه‌ها قبل از جنگ داخلی در آمریکا با تأکید بر جنبش زنان، رسیدن به جامعه‌ای بهتر و حق سقط جنین، دارای نفوذ گسترده‌ای شد اما با پایان جنگ، گسترش صنعتی شدن، جنبش روشنفکری و مهاجرت میلیون‌ها غیر پروتستان به آمریکا تضعیف شد. در مجموع می‌توان گفت باور به تغییر در زندگی، انجیل‌گرایی و توجه بیشتر به کتاب مقدس در حیات آدمی و تأکید بر فدا شدن مسیح در راه نجات انسان‌ها جزء اصول عمده آنان به شمار می‌رود. م

2. پنجاه‌گرایی (Pentecostalism) از کلمه Pentecost به معنای جشن پنجاهه می‌آید. جشن پنجاهه در هفتمین یکشنبه پس از عید پاک مسیحی برگزار می‌شود و آن زمانی است که مسیحیان معتقدند روح‌القدس به سمت حواریون آمده است. Pentecostalism جنبشی مذهبی در داخل مسیحیت است که تأکید زیادی بر تجربه مستقیم خدا از طریق غسل تعمید دارد. آنها معتقدند انسان‌ها برای رستگاری باید از گناهان توبه کنند و به مسیح به عنوان تنها نجات‌بخش پناه آورده و سروری او را بپذیرند. از نظر الهیاتی بسیاری از باورهای آنها شبیه پروتستان‌های انجیلی است و همانند آنها بر پیروی از انجیل در زندگی عملی تأکید دارند. اما نکته افتراق آنها تأکید زیاد Pentecostalism بر روح‌القدس است. از نظر آنان کسی که حقیقتاً نجات یافته باشد دارای روح‌القدس است. پیروان این جنبش به دو شاخه تثلیث‌گرا و یکتاپرست تقسیم می‌شوند. یکتاپرستان معتقدند فقط یک خدا وجود دارد که در وجود حضرت مسیح تجسد یافته و صورت‌بندی پدر، پسر، روح‌القدس در واقع نمایانگر صفات خداوند بوده و بیانگر شخصیت‌هایی جدا نمی‌باشد. م

3. شریعت یهود انجام بسیاری امور از جمله کارکردن، مسافرت، پول خرج کردن، حمل اشیاء به خارج از خانه و جابه جا شدن در فضاهای عمومی را در روز سبت ممنوع کرده است. اما آمد و رفت در فضاهای خصوصی ممنوع نیست. به همین خاطر برخی یهودیان ارتدوکس برای غلبه بر این محدودیت ها به ایجاد اجتماعی به نام اروو (Eruv) پرداختند. بدین صورت که اینها با برداشتن مرزهای نمادین میان اماکن، اجتماعی شامل خانه ها، خیابان ها و اماکن عمومی، ترتیب می دهند. در واقع آنها به این صورت، با خصوصی کردن فضا هایی عمومی، شهرکی خصوصی برای اعضاء خود پدید می آورند که در داخل آن، انجام اعمال ممنوعه در روز سبت برایشان مجاز می شود. م

4. (Haredi Jews) از واژه Harada به معنای «ترس و نگرانی» گرفته شده و به معنای کسی است که از ترس خدا بر خود می لرزد. این شاخه، محافظه کارترین نحله یهودیت محافظه کار به حساب می آید. آنها نیز به مانند بسیاری از یهودیان ارتدوکس معتقدند که باورهایشان را مستقیماً از حضرت موسی گرفته اند و دیگران را به خاطر انحراف از تعالیم موسی (ع) سرزنش می کنند. بسیاری از پیروان این آیین رادیو و تلویزیون را تحریم می کنند، مطبوعات سکولار را نمی خوانند، استفاده از اینترنت را فقط برای مقاصد تجاری مجاز می شمارند، از فرزندان شان می خواهند که در مدارس مذهبی تحصیل کنند و تحصیلات جدید را نفي می کنند. به علاوه برخی از مؤمنان این آیین معتقدند تلفن های همراه باید به گونه ای برنامه ریزی شوند که نتوانند به اینترنت و سایر کارکردهای نامطلوب، متصل شوند. م

5. (Sabbath) روز استراحت و عبادت، شنبه در نزد یهودیان و یکشنبه در نزد مسیحیان. م

6. شاهدان یهوه (Jehovah's Witnesses) گروهی است که توسط شخصی به نام چارلز راسل که در نوجوانی به عنوان فروشنده لوازم خیاطی در پیتسبورگ کار می کرد، بنیان گذاری شد. اغلب اعضای گروه، سابقاً کاتولیک یا پروتستان بوده اند. راسل به وجود جهنم و تثلیث اعتقادی نداشت و می گفت پدر (یهوه) تنها خدای موجود است. به علاوه او فناپذیری روح و بازگشت مسیح در سال 1914 را به هوادارانش وعده داد. وقتی سال 1914 در رسید و مسیح سر نرسید، رهبر گروه به هوادارانش گفت که مسیح به زمین فرود آمده اما نادیدنی است و به زودی مرئی خواهد شد و آن زمانی است که نبرد نهایی میان خدا و شیطان، خیر و شر، درخواهد گرفت که به پیروزی نهایی نیروهای خیر خواهد انجامید. بعدها جانشینان راسل نیز هر یک تاریخی برای فرود مسیح اعلام نمودند که همگی با شکست روبرو شد. عقاید این گروه در مورد دولت، آنارشیستی است. آنها حاضر نیستند مشروعیت اقتدار دولت را بپذیرند چراکه معتقدند تمام انواع اقتدارهای زمینی شیطانی هستند. هواداران این گروه رأی نمی دهند، نامزد انتخابات نمی شوند و به خدمت ارتش نیز در نمی آیند. م

7. از Scientology به معنای «مطالعه حقیقت» گرفته شده که آن هم از اصطلاح لاتین Scientia به معنای «دانش، مهارت» و لغت یونانی Logos به معنی «دلیل، منطق و بررسی درباره» گرفته شده است. Scientology در واقع مطالعه روح در ارتباط با خودش، دیگران و مجموعه هستی است. پیروان این باور معتقدند توانایی های بشر نامحدود بوده و انسان موجودی روحانی و فناپذیر است. آنها می گویند نباید از کسی بخواهیم باوری را تأیید کند. آن چیزی برای انسان حقیقت است که خود به حقیقت بودنش پی برده باشد.

نویسنده: اولیویر - روی

مترجم: حسن - توان
ارسال کننده: حسن توان

منبع: سایت - باشگاه اندیشه